

مباحثه پانزدهم

مذهب، قدرت و تعلیم و تربیت - قسمت اول

دکتر آندرسون: در مبحث قبلی درباره مرگ و پیوند آن با زندگی و عشق صحبت کردیم؛ و در انتهای بحث به این ایده رسیده بودیم که رابطه آنها با سیستم تعلیم و تربیت و آموزش را در بحث امروز دنبال نماییم. طبعاً این بحث میتواند بسیار مثمرتر باشد. آنهم زمانی که گستره این بحث را به مباحثه بین معلم و دانش آموزی بکشانیم که همین مباحث را دنبال میکنند و حالاتی که بین آن دو بروز میکنند، و یا حتی خطراتی که در پی خواهد داشت. شما از هرآسی عصبی صحبت بمیان آوردید که نسبت به مرگ وجود دارد، چه در نمود بیرونی خود و چه در تاثیرات درونی اش، و فضائی که فکر نسبت بدان ایجاد کرده است. بنظرم بسیار مناسب خواهد بود که ما این بحث را امروز دنبال نماییم.

کریشنامورتی: من مایلیم که بار دیگر به این سوال تاکید کنم: اساساً چرا ما تحت تربیت قرار میگیریم؟ مفهوم آنچه که انسان بعنوان تربیت دریافت میکند، چیست؟ آنچه که بطور واضح بچشم میآید این است که انسان هیچ چیزی از زندگی نمیداند؛ او نمیداند که ترس چیست، لذت چیست، بطور کلی هیچ چیزی در تمامی زمینه هایی که ما در مباحث خود دنبال نموده ایم، نمیداند؛ و درباره مرگ و ترس از آن بطور مشخص و کاملاً پایه ای مطلقاً چیزی نمیداند، ترسی که از تصور نابودی و فقدان خود در دورنش شکل میگیرد. آیا همه اینها ناشی از مادی شدن هرچه بیشتر ماست؟ اینکه برایمان صرفاً داشتن شغلی خوب جاذبه دارد؟ یا اینکه داشتن پول بیشتر، لذتی مداوم و یا تمامی انواع سرگرمی های سطحی، چه فوتبال باشد و یا هرچیزی که مثلاً در زمینه های مذهبی مطرح میگردند؟ آیا بدین خاطر است که زندگی و حیات و بطور کلی تمامی آنچه که رابطه و تماس ما با محیط پیرامون معنی میدهند، همه اینها مفاهیمشان را برای ما از دست داده اند؟ و اگر در چنین وضعیتی تحت تربیت قرار بگیریم، بهره ما از آن تربیت طبعاً ترس و دلهره از زندگی خواهد بود، بالاخص زمانی که بطور غیرمنتظره با واقعیات عریان زندگی و پیرامون خود رودر رو گردیم.

همانطور که میدانیم، بدان گونه تحت تربیت قرار نمیگیریم که خود و اعمالمان را بطور مداوم زیر میکروسکوپ قرار دهیم؛ ما بدان گونه آموخته نشده ایم که نسبت به تمامی رویدادها، واقعیات پیرامون خود و تمامی حوادثی که بنحوی از انحاء با آنها روبرو میشویم، شناخت حاصل کنیم و درست زمانی که چشم در چشم مرگ دوخته ایم، بتوانیم آنرا بخوبی بنگریم و بفهمیم که در چنین حالتی چه چیزی روی میدهد.

و مذهب نیز نه تنها به عاملی برای دامن زدن به تجزیه درونی و تفرقه در مناسبات انسانها تبدیل شده، بلکه در عمل تمامی مفاهیم خودش را از دست داده است. بعد از گذشت دو هزار سال مسیحیت، سه تا پنج هزار سال از بودیسم، کماکان مذهب هیچ مفهوم عمیقی را تداعی نمیکند. و ما در درون خود هیچگاه با این سوال روبرو نمیشویم که بالاخره مذهب چیست، تعلیم و تربیت برای چیست، زندگی تداعی چه مفهومی است،

مرگ به چه معناست و تمامی مسائلی از این دست. ما هرگز به بیان چنین جمله ای نمی‌رسیم: "آخ، این زندگی فاقد کمترین مفهومی است". و این زندگی درست مثل موجودیت خودمان نمود هیچ معنا و مفهومی نیست؛ بدین جهت ما در اسرع وقت راه‌گزینی را آنهم در مسخره‌ترین و بی‌محتوا ترین عرصه‌ها می‌جوییم؛ احساساتی بسیار سطحی و رقیق در زمینه‌هایی از خود بروز می‌دهیم که کمترین امکانی برای تحقیقی عمیق و همه‌جانبه از آن موجود نبوده و نمیتوان آنها را مورد بحث و گفتگو قرار داد؛ با همه اینها دنباله‌روی از چنین روشهایی خود بهترین راه‌گزین و رسیدن به یک زندگی تهی و فاقد هرگونه معنا و مفهوم میباشد. نمیدانم شما هم آن برنامه را دیده‌اید که عده‌ای در حال عبادت از فردی بودند و در این راستا دست به اعمالی عجیب و غریب می‌زدند؛ آنها انجام چنین اعمالی را مذهب معرفی میکنند، آن فرد را خدا مینامند. انگار که این افراد قوه ادراک و تمیز دادن خود را بالکل از دست داده و دیوانه شده‌اند؟! بنظر وجود عقلی سالم در آنجا فاقد کمترین ارزشی باشد.

آندرسون: در همین کانال برنامه‌ای دیگر پخش شده بود که در آن گروه بسیار بزرگی از مردم پیرامون نوجوانی پانزده ساله جمع شده و او را مرجع و رهبر خود قلمداد میکردند. چنین رفتارهایی بسیار عجیب بنظر میرسند.

کریشنامورتی: بله رفتاری بسیار نامفهوم و بی‌معنی است.

آندرسون: کل برنامه فاقد کمترین معنی و مفهومی بود؛ چنین برنامه‌هایی بسیار منجر کننده هستند. کریشنامورتی: و آنها چنین اعمالی و چنین کارهایی را مذهب مینامند. آیا میتوانیم بحث مان را در مورد درک از مذهب دنبال کنیم؟ میدانید، انسان همواره تلاش کرده و در جستجوی راهی بوده که به چیزی بیشتر و بالاتر از زندگی روزمره خود، بالاتر و فراتر از اعمال روزمره‌اش، چیزی فراتر از لذتهای روزمره، فراتر از تمامی افکاری که در روز به ذهنش میرسند دست یابد؛ او همواره دنبال چیزی بوده که برایش تداعی مفهومی والاتر و با ارزش‌تر باشد. نمیدانم که آیا شما هرگز روستاهای هندوستان را از نزدیک دیده‌اید یا نه. آنها سنگی را کنار یک درخت می‌گذارند، یا اینکه روی درخت علامت می‌زنند و یا چیزی به آن وصل میکنند، روزی دیگر دسته‌گلی در کنارش می‌گذارند، و بعد از آن برای ساکنین آن منطقه این درخت و یا این سنگ بعنوان یک خدای محلی میشود، اینرا به عنوان مذهب در نظر می‌گیرند. چنین اعمال و مناسکی را در کلیساها و معابد نیز می‌بینیم. عبادت در کلیسا و یا تمامی رسوم هندیها، دقیقاً شبیه هم میباشند. سنگ بنای اولیه همه این‌ها تمایل و آرزومندی انسان برای رسیدن به چیزی فراتر از اندیشه متداول و روزمره میباشد؛ و یا بهتر بگوییم فراتر از افکار روزمره‌شان. اگر نتوانند در این راه به آنچه که دنبالش بوده‌اند دست یابند، آنگاه کل حرکت خود در چنین راهی را بسیار رمانتیک کرده و به آن حساسیت بخشند و یا سعی میکنند که روی انواع سملها کار کنند و یا حتی شخصی را برای خود بزرگ کرده و تمامی توجه و احترام و علاقه خود را بپای او نثار میکنند؛ بالاخص برای شخصی که در راستای خواسته او چیزی و یا نشانه‌ای هم از خود نشان دهد. و بدینسان انواع رسوم و مناسک و سنتها را پایه‌ریزی میکنند. مثلاً «پوچا» در هندوستان. شما این گونه رفتارهای عجیب و غریب را خوب میشناسید. و بدینسان چنین اعمالی را مذهب مینامند؛ در حالیکه در واقعیت امر، این رفتارها و این اعمال اساساً ربطی به امور و کردار روزمره ما ندارند.

چه در غرب و یا در شرق، در اسلام، در بودیسم، و در سایر مذاهب، همه این نوع شعایر و رسومات شبیه هم هستند: همه آنها بنحوی از انحاء تصاویر را ستایش میکنند، چیزی که بهرحال اولین بار توسط انسان معینی تهیه شده است، چه تصویری از بودا باشد و یا از مسیح، بهرحال تصویری است که از ساخته های ذهن انسان شکل گرفته است.

آندرسون: بله دقیقاً همینطور است که میگویید.

کریشنامورتی: و مردم این تصاویر را میپرستند، چیزی را که ساخته خودشان است. به زبانی دیگر: آنها خودشان را پرستش میکنند.

آندرسون: و جدایی، بدینوسیله فاصله بین آنها بیشتر میشود.

کریشنامورتی: بله، بنابراین، اگر شما سوال کنید که: "مذهب چیست؟"، پیش رویتان چیزهای مشخصی قرار میگیرند که تداعی اعمال معینی هستند؛ البته همه اینها بدین مفهوم نیست که شما میباید به آنها پشت کرده و آنها را از سرراه بردارید، بلکه میبایست کاملاً دقیق و عمیقاً به بطن آنها بنگرید. و برپایه چنین کندو کاوی است که به همه آنها جواب منفی خواهید داد، حال چه مذهبی هندی باشد با انواع گسترده و رنگارنگ خدایانش و چه به مذهب مسیحیت؛ همه آنها به تصویری که توسط انسان ساخته شده تکیه دارند، و همه اینها نماد خدایانی دروغین هستند. البته کاملاً طبیعی خواهد بود که این افراد هیچگاه آن تصاویر را خدایان دروغین نمی نامند، حال آنکه واقعیت وجودی این تصاویر نشاندهنده نقش دروغین آنهاست. آنها خدایان دروغین انسانند. ذهن انسانی که در درون خود یک ایده آل آفریده و با دست خود این تصاویر، این رسومات، این صلیبها و غیره را ساخته است. بنابراین، اگر عمیقاً تمایل به درک مذهب داشته باشید تمامی این اعتقادات، تبعیت از یک دین، پرستش و تعبد از یک فرد و یا یک ایده، یک آئین، خلاصه همه اینها را میباید نادیده بگیرید، آنگاه قادر خواهید شد که به مفهوم واقعی مذهب نزدیک شوید.

آندرسون: دقیقاً. در بطن این قضیه نکته بسیار تکان دهنده ای وجود دارد که رفتار منقطع ما را همچون آینه ای در برابرمان، بما می نمایاند. ما اغلب فکر میکنیم که میباید ابتدا به ساکن چیزهای بسیاری برایمان مشخص گردند تا پس از آن به جایگاه لازم برای تحقیق و احیاناً برای درک موضوعاتی که پیش روی خود قرار میدهیم، نائل آییم.

کریشنامورتی: طبیعتاً.

آندرسون: و چون جرئت دستیابی به آن شرایط لازم را نداریم، دست به هیچ کاری نمی زنیم..

کریشنامورتی: درست است، همانطور که میدانید مغز انسان برای کارکردی عادی و طبیعی خود به ایمنی زیادی نیازمند است.

آندرسون: همینطور است.

کریشنامورتی: و متاثر از چنین احتیاجی، خود را به یک باور بند میکند، تصویری را میجوید و دنبال رسوم و آداب میرود، آنهم از درون مجموعه تبلیغی که بیش از دو تا پنج هزار سال قدمت دارند. و این امر به او احساسی از ایمنی میدهد، احساسی از تسلی خاطر، اطمینان و احساسی دلچسپی از آرامش: بهرحال کسی

هست که از من حفاظت میکند، من در خود از یک فرد تصویری ساخته ام، کسی که از من بمراتب قوی تر

۲۲۲

بوده و مرا در امان نگه خواهد داشت، او به همه معضلات روحی و روانی من پاسخ خواهد داد. اگر شما از کسی بخواهید که همه این مسائل را دور بریزد، طبعاً او مملو از احساس خلاء شده و به تبع آن خوف خواهد کرد؛ دچار حالات عصبی و شوک میشود.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: بنابراین میبایست از همه این اعمالی که مذاهب و ادیان فعلی از خود به نمایش میگذارند، از بی معنی بودن و بی پایه گی آنها تجسمی معقول داشته و کاملاً درک گردند؛ می بایست به درک این نکته رسید که با چنین اعمال عامیانه و سطحی، مغز انسان و خود او به هیچ گونه امنیتی دست نخواهد یافت و از درک این نکته هیچ واهمه ای نباید به خود راه داد.

آندرسون: احساسی بمن دست میدهد که انگار با فراغ بال میتوان خود را به دیوانگی زد. علاوه تا می باید اذعان کنم که از شما برای پیش برد این مباحثه بسیار ممنون هستم، از اینکه بدینگونه توانسته ایم به کار تحقیق جهات گوناگون اعمال ادیان و نمادهای مربوط به آن بپردازیم. با پیشبرد اینچنین تحقیقاتی فرد میتواند به این تجسم دست یابد که برای کنار نهادن همه این کارها و پیدا کردن رفتاری درست و بهتر کاملاً توانا میباشد...

کریشنامورتی: اوه، نخیر، این کار با نفی کردن و کنار نهادن آنها فرق دارد.

آندرسون: ... و البته تمامی اینها بمعنی نفی و کنار گذاردن نیست.

کریشنامورتی: نخیر. نفی کردن به معنی از جلوی دست برداشتن چیزی است که غیرواقعی باشد، حتی بدون اینکه بدانی که چه چیز در اصل حقیقت است. شما آنچه را که غیرحقیقی است و واقعی نیست، می بینید؛ و در چنین راستایی میتوانید حقیقت را مشاهده نمایید. در واقع امر این حقیقت است که امری غیرحقیقی را آشکار میسازد. شما با تجسم ناحق در بطن حقیقت قرار میگیرید.

آندرسون: بله، طبیعتاً.

کریشنامورتی: و این حالت همه چیز را نمودار ساخته و همه آنها را کنار میزنند. شما تنها زمانی میتوانید چیزی را نفی کنید، که از غیرواقعی بودن آن تجسم داشته باشید؛ درک یک چیز و یا یک امر غیر حقیقی، در واقع امر نه گفتن به آن است. ما باید قادر باشیم که توجه و تاکید ادیان به موضوعات عجیب را ببینیم، و اینکه به پرستش افراد تکیه میکنند، به هراسی دامن میزنند که زندگی شخصی ما را عمیقاً غیرواقعی میسازد؛ میباید قادر بود تلاش آنها برای اینکه ما را در خلاء و پوچی نگه دارند، کاری که متاثر از آن و پس از گذشت مدتی از ما دیگر چیزی باقی نخواهد ماند، بطور کامل مشاهده کرد. باید بتوانیم همه آن تصاویر زیبایی را که در پی قرنهای در ذهن خود متصور شده و آنها را چیزی خارق العاده و آسمانی می نامیدیم، ببینیم و درک کنیم که چگونه در تلاش برای هماهنگی خود با آن تصاویر بوده و آنها را می پرسیدیم. متاثر از نیاز مغز انسان به امنیتی همه جانبه برای کارکرد عادی خود، اندیشه تلاش میکند که همه این امور سطحی و بی معنی، همه این عروسکهای خیمه شب بازی را پیش روی قرار داده و آنها را بپذیرد. در

واقع امر همه این امورات از این قماش هستند.

آندرسون: اوه، البته.

۲۲۳

کریشنامورتی: حال آیا ذهن ما در شرائطی قرار دارد که تمامی این نمودها را با تمامی گستره آن مشاهده کند، و اجبار خود به کسب امنیت، به آرامش، به ثبات و از این قبیل چیزها را درک کرده و تمامی آنها را کنار بگذارد؟ کنار نهادن، آنهم در راستای درک این مفهوم که مغز انسان و یا اندیشه او براساس این نیاز از یک تصویر ایده ای ساخته که انگار ازلی و ابدی بوده و حال خواهان بقای آن میباشد. ذهن میباید همه اینها را درک کند. برای اینکار شما میبایست، فکر میکنم، خود را بیش از پیش با درک عمیق مضمون و چگونگی عملکرد اندیشه درگیر نمایید، زیرا اندیشیدن عملی است که به نمود اصلی حیات تبدیل شده، چه در غرب و چه در شرق به این موضوع به یک اندازه تاکید میگردد.

آندرسون: اوه، بله.

کریشنامورتی: اندیشه اعجابهای بی نظیری را در عرصه تکنولوژی، در علوم طبیعی و در خیلی عرصه های دیگر خلق کرده است؛ اندیشه ادیان را خلق کرده، همه آن آواهای دلنشین را، چه آواهای مسیحیان باشد و یا آواهایی که بزبان سانسکریت خوانده میشوند؛ اندیشه معابد زیبا را ساخته، همزمان تصاویری ساخته که نامشان را ناجی گذاشته؛ اندیشه مراجع، گورو، اساتید، بجای خود پدر برایمان خلق کرده – بطور کلی همه اینها از مخلوقات اندیشه هستند. تا زمانیکه ما شناختی عملی و واقعی از چگونگی عملکرد فکر نداشته باشیم، اینک عملکرد فکر چگونه است، کماکان در بطن همان بازی اسیر خواهیم ماند، شاید اینبار در عرصه ای کاملاً نو و مدرن.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: شما میبینید که در همین سرزمین چه چیزهایی روی میدهد. بسیاری از گورها از هندوستان به اینجا میآیند و سرهای خودشان را از ته میتراشند، با یک تکه که از وسط سرشان آویزان باقی میگذارند، لباسهای هندی میپوشند و بی وقفه گفته های این فرد و یا آن دیگری را تکرار میکنند. آری، یک گوروی جدید! در گذشته نیز شما برای خود مراجع مذهبی متفاوتی داشتید، مثلاً یک روحانی و از این قبیل.

آندرسون: اوه، البته.

کریشنامورتی: کاتولیکها، پروتستانها، تمامی این نوع مراجع را کنار گذارده اند، و اما خودشان توسط بقیه مورد تایید واقع میشوند!! متوجه منظورم میشوید؟

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: این مراجع و گورهای جدید به همان اندازه مرده هستند که گورهای قبلی، چون اینها تنها یک سری آداب و رسوم را تکرار میکنند: چگونه میبایست بنشینیم، چگونه باید مراقبه نمایی، چگونه باید سرت را نگه داری، چگونه باید نفس بکشی. تو میبایست به همه اینها، حال گورویی از قدیم باشد و یا از فردی جدید و جوان، بهرحال میباید به گفته های او گوش داده و آنها را پذیرفته و به آنها گردن بگذاری. و این اعمال دقیقاً همان چیزهایی بوده که در دنیای کاتولیکها و یا پروتستانها نیز بدینگونه بوقوع پیوسته است. آنها یکی را

نفی میکنند و در عین حال دیگری را میپذیرند. چون آنها بهرحال به امنیت نیاز دارند، به کسی که به آنها بگوید: چه باید بکنید و از چه کاری برحذر باشید به چه باید بیاندیشید؛ چنین افرادی هیچگاه مایل نیستند خود شخصاً به چگونگی اندیشیدن توجه ای عمیق نشان دهند.

۲۲۴

آندرسون: این موضوع باعث میشود که در ارتباط با کلمه «تجربه» سوالی به ذهنم برسد، امیدوارم که بتوانیم در این رابطه قدری مکث نماییم. این کلمه بطور عادی در مواقعی بکار میرود که برای تدقیق و تشریح چیزی در بیرون از خود مجبور به واکنش باشیم. در چنین حالتی من به یک وضعیت جدید، از جایگاه یک آگاهی واکنش نشان میدهم. حال آنکه بنظر نمی‌رسد من میباید بر کلیت موضوع وقوف داشته باشم. بلکه صرفاً خود را به تجربه ای از یک آگاهی محدود میکنم. بعنوان مثال میتوان ایده ای همچون مذهب را در نظر گرفت که من آنرا صرفاً یک تجربه مستقل در نظر میگیرم و سعی میکنم بعنوان موضوعی منفرد مورد بررسی و تحقیق قرار دهم.

کریشنامورتی: بله. بنابراین، اگر مجاز به سوال باشم، این تمایل، این تلاش برای کسب تجربه برای چیست؟ ما تجارب جنسی داریم، ما در زندگی خود تجارب مختلفی کسب میکنیم: از توهین گرفته و تا تعریف و تمجید کردنها، انواع حوادثی که با آن روبرو میشویم، تاثیر گذاری و تاثیر پذیری، همه آن چیزهایی که مردم درباره ما میگویند و یا حتی هیچ چیزی نمی گویند، ما کتابهای معینی را میخوانیم و غیره. ما در زندگی خود مداوماً در حال کسب تجربه هستیم. و حال ما در موقعیتی قرار میگیریم که همه این روند را متوجه میشویم و بهمین دلیل میگوییم: "همه اینگونه تجارب بکنار، من دنبال کسی هستم که تجارب خود در شناخت خدا را در اختیارم قرار دهد."

آندرسون: بله، دقیقاً این همان چیزی است که آنها ادعا میکنند.

کریشنامورتی: خوب محتوایش چیست؟ این تمایل به کسب چنین تجربه ای و تجربه ناشی از این تمایل، چه محتوایی دارد؟ من از این و یا آن استاد و یا هرکس دیگری چیزهایی میشنوم. چگونه تشخیص خواهم داد که گفته آنها درست بوده یا نه؟ من تنها میتوانم بگویم: "این گفته را بیاد دارم." ببینید، من چیزی را میشنوم و یا تجربه میکنم، این تجربه زمانی برایم قابل تشخیص است که از آن نشانه ای در ذهن خود بصورت حافظه و غیره داشته باشم، اینطور نیست؟

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: مضمون این کار، یعنی بیاد آوردن زمانی میتواند عملکرد داشته باشد که من نسبت بدان موضوع شناختی از قبل داشته باشم.

آندرسون: از ترکیب این کلمه نیز همین عمل برداشت میشود: «بیاد _ آوردن».

کریشنامورتی: بنابراین من چیزی را بیاد میآورم که قبلاً آنرا می شناختم و حال آنرا تجربه میکنم. بهمین دلیل در بطن این عمل هیچ چیز نوئی وجود ندارد، همه اینها خودفریبی محض میباشند.

آندرسون: اما آنها هم دقیقاً همین را میخواهند.

کریشنامورتی: اوه خدای من، البته که اینطور است.

آندرسون: اشتیاق برای کسب اینچنین تجربی بسیار است. من این حالت را در بسیاری از دانشجویان خود دیده ام، و در اغلب مواقع نیز به مشقات و سختیهای بسیار تن میدهند و بر خود محرومیت‌های بسیاری روا میدارند. ما گاهی فکر میکنیم که افراد جوان در این دوره و زمانه کمتر تن به نظم و ترتیب میدهند، البته بجای خود آنها دقیقاً چنین واکنشهایی از خود نشان میدهند. شاید این امر از همان ابتدای حیات انسان در

۲۲۵

حافظه او جای داشته. با اینهمه من فکر میکنم که امروزه به جدیت جوانان برای دستیابی به خواسته‌های شخصی کم توجه میشود. آنها با شوقی بسیار ساده لوحانه برای دستیابی به چیزی که از آن دیگری است با نهایت تلاش پیش میروند.

کریشنامورتی: او بله، این حالت را بسیار زیاد دیده ام.

آندرسون: و این چیزی خواهد شد که آنها پس از کسب آن، نام تجربه را رویش میگذارند.

کریشنامورتی: بهمین دلیل است که شما میبایست، البته شما اینها را خیلی خوب میدانید، مفهوم این کلمه را با دقتی بسیار خود ویژه مورد بررسی و تحقیق قرار دهید و ببینید که چرا ذهن انسان، خود انسان، به تجربه جدید تمایل پیدا میکند آنهم زمانیکه تمامی زندگی او مجموعه بسیار گسترده‌ای از تجارب میباشد، که بجای خود در بسیاری مواقع عامل سرخوردگی اوست. او فکر میکند که هر وضعیتی، نمودی از یک تجربه جدید است، اما میباید به این نکته اندیشید: چگونه ذهن انسان که مایل به تجربه کردن چیز نوئی است، قادر است آنرا بعنوان یک چیز نو مورد شناسائی و تشخیص قرار دهد؟ در حالیکه در ذهن او هیچ یاد و خاطره‌ای از یک تجربه نو وجود ندارد؟

آندرسون: بله، و با توجه به توضیحات شما در گفتگوی قبلی، در اینجا نکته خاصی نمود مییابد: در شناخت آنچه که ما نو مینامیم، ایده‌ها و تصاویری از گذشته به ذهن میرسند، و این تصور را دامن میزنند که کل این روند بصورت حرکت بطحی و آرام و تدریجی میباشد. و اینکه من تداوم طبیعی آن چیزی میباشم که مثلاً دیروز بوده ام. و در همین راستا این اشتیاق در من شکل میگیرد که این درک خود را همانند یک تجربه و خود نیز بمشابه یک مرجع، یک گورو و از این قبیل در اختیار سایرین قرار دهم و از آنها بخواهم که چنین نظم و ترتیب و دیسپلینی را در زندگی روزمره خود بکار گیرند.

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: و چنین کاری هیچگاه پایان نخواهد یافت. وقتیکه صبح با ماشینم داشتم بسوی این محل میآمدم به موضوع زیبایی و خلوص در بطن آوازهای مذهبی فکر میکردم، و از آنجاییکه این موضوع کماکان با بحث تجربه در ارتباط قرار میگیرد، با خود فکر میکردم شاید بد نباشد با طرح سوالی احتمال اشتباه خودم را نیز بررسی کنم. من به آوازی بسیار دلنشین در زبان سانسکریت فکر میکردم، آوازی که از «ایشا اوپانیشاد» میباشد. و با خود میگفتم: اگر تو با دقت به مضمون این آواز گوش دهی، متوجه میشوی که در بطن این ملودی بسیار زیبا چیزی قرار دارد که قرنهای متمادی در درون این آواز وجود داشته است، در عین حال این خطر نیز میتواند وجود داشته باشد که در تو احساسی از مسرت و خوشبختی را دامن زند...

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: ... و در خلسه قرار بگیری. و من با خود فکر میکردم: شاید آقای کریشنامورتی بتواند این موضوع را توضیح دهد که چگونه میتوان در حالیکه ما هیچگونه تجربه ای از زیبایی در درون خود نداریم، بتوانیم وجود آنرا تشخیص دهیم. چون در اینجا حالت گنگی وجود دارد، اینکه چیزی موجود است که موجب تحریک انسان میشود. زیبایی موجود در هر چیز را نمیتوان بسادگی توضیح داد، اگر چه ما درست برعکس تلاش میکنیم آنرا درون کلمات بگنجانیم؛ چیزی که حتی بجای خود می تواند تاثیری شیطانی و هیپنوتیزم کننده داشته

۲۲۶

باشد. و شاید در همین راستاست که برخی گروههای مذهبی تلاش میکنند از چنین آوازهایی فاصله بگیرند. زمانی در اروپا، پروتستانها، کالوینیستها، اجازه نمیدادند که سازهای بادی نواخته شود، و بطور کلی هیچ موسیقی را، چون مدعی بودند موزیک زمینه ساز گمراهی میشود. حال آنکه این من نیستم که بسویش میروم، این موزیک و صوت است که بسویم میآید!

کریشنامورتی: جنبه درست قضیه نیز در همینجاست. همانطور که در آخرین مبحث نیز اشاره شده، زمانی برای درک و حس زیبایی جایی وجود خواهد داشت که «خود» بطور همه جانبه از میدان بدور بوده و ضمیر خودآگاه انسان بطور اساسی از محتوای خود تهی باشد، و هیچ اثری از «من» وجود نداشته باشد. آنگاه زیبایی را بگونه ای تجربه خواهید کرد که با زیبایی نقاشی ها، آوازه های مذهبی و از این قبیل چیزها بطور اساسی متفاوت خواهد بود. با این همه عملاً بسیاری از جوانان و حتی بزرگسالان نیز دنبال زیبایی های موجود در ساختمان کلیساها، در آوازه های مذهبی، در خواندن آثار بازمانده در دفینه ها و غیره بوده و بجای خود از چنین نوع زیبایی احساس مسرت میکنند. به زبانی دیگر، آنچه را که آنها میجویند نوعی ارضاء از طریق زیبایی است - زیبایی یک زبان، زیبایی یک آواز، در لباسها، در عود، در تشعشع نور در پنجره هایی که بطرزی خارق العاده نقاشی شده اند. شما همه اینها را دیده اید، در معابد، کلیسای نوتردام، چارترز - بسیار زیبا و تحسین برانگیزند! اینها به انسان احساسی از شعف میدهند، بدانگونه که آنها خود را خوشبخت احساس میکنند، آرامش یافته، و به این ایده میرسند که آخرالامر جایی وجود خواهد داشت که آنها بتوانند در آنجا به مراقبه پردازند، به سکوتی دست یافته و میتوانند با چنین آرامشی در پیوند قرار گیرند. و آنگاه شما آمده و به آنها میگویید که: "یک لحظه گوش کنید، همه اینها چیزهایی بی معنی است، هیچکدام اینها کمترین اهمیتی ندارند! آنچه که مهم است، چگونگی زندگی شماست، اینکه زندگی روزمره خودتان را چگونه پیش میبرید!" آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و آنگاه میتوانید منتظر سنگی باشید که بسوی سرتان پرتاپ میشود!
آندرسون: این کار تداعی حالتی است که انگار شما اسباب بازی را از دست بچه بگیرید!
کریشنامورتی: بنابراین در اینجا موضوع از این قرار است: تجربه یک چیز اغفال کننده است، اگر چه بسیاری مایلند به تجربه ای اعجاب انگیز دست یابند که انگار در اختیار فلان و بهمان گورو قرار دارد.
آندرسون: البته جالب توجه اینکه، همه اینها نیز بعنوان «علم» قلمداد میشوند.
کریشنامورتی: بله بسیار جالب است.

آندرسون: اینطور نیست؟ به یاد مباحثه قبلی مان می افتم، به آن تحول بنیادین فکر میکنم که هیچ گونه رابطه ای با دانش و علم و از این قبیل چیزها ندارد.
کریشنامورتی: بهرحال بستگی ندارد.

آندرسون: تغییری که به زمان بستگی ندارد و تجسم عمیقی از یک احساس مسئولیت را طلب میکند.
کریشنامورتی: و با اینهمه، ما مایل نیستیم که در این زمینه قدمی پیش بگذاریم. ما برای پاسخ به نیازهای روزمره خود بسیار انرژی و فعال عمل میکنیم. خودتان می بینید که ما چه کارهایی انجام میدهیم؛ سالی در پی سالی دیگر، روزی در پی روزی دیگر، غیرانسانی تر و بی محتواتر از هرروز همه چیز را تکرار

۲۲۷

میکنیم. با اینهمه در اینجا، در درونمان، در روانمان مایل نیستیم دست به کاری بزنیم. ما در این زمینه بسیار تبیل هستیم. بگذار چنین کاری را دیگری برایمان انجام دهد، حتی ممکن است او تاکنون این کار را انجام داده، شاید چیزی هم در اختیار من قرار دهد. اما من بخودم میگویم: "این چیزی است که من خودم دنبالش میروم، همه یافته های دیگران را نادیده میگیرم، و خود آن را می جویم."

آندرسون: درست میگویید، ما این کار را نمی کنیم، چون این کاری است که به یک کشیش، به یک روحانی مربوط است؛ او موظف است آگاهی خود در این زمینه را بالا برد، و من از تمامی تعب این کار معاف خواهم بود؛ یا اگر من در چنین راهی نتوانم زندگی خود را درست سروسامان دهم، آنگاه میبایست رهنمودهای او را دنبال کنم و اگر مشکلی هم پیش بیاید، گناه بهرحال به گردن اوست.

کریشنامورتی: ما همواره دنبال کسانی هستیم که بگویند: "من این را میدانم، من آنرا تجربه کرده ام"، از این قبیل. و هیچگاه واقعاً نمی پرسیم: "تو واقعاً چه میدانی؟"
آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: "تجربه چیست؟ تو در این باره چه میدانی؟" اگر او بگوید: "من اینرا میدانم"، این آگاهی او روی دانسته هایی تکیه دارد که دیگر مرده هستند، چیزهایی که مربوط به گذشته بوده و چنین چیزهایی همان زمان میباشند. از یک چیز زنده نمیتوان آگاهی داشت.
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: هیچگاه نمیتوانی چیزی را که زنده است، بشناسی. آن چیز در حرکت است، آن چیز هرگز ثابت و مجزا و منفرد نیست. و بنابراین من هیچگاه قادر به گفتن این جمله نیستم: "من همسر را میشناسم" و یا "شوهرم را"، و یا "بچه هایم را"، چون آنها نموده های حیات زنده انسانی هستند. با این همه مراجعی اینچنینی آنهم بعنوان مثال از هندوستان میآیند و میگویند: "من اینرا میدانم، من تجربه دارم، من به علم آن مسلط هستم، چیزهایی میدانم که میتوانم در اختیار تو بگذارم." و من میگویم: "چه پرویی مضحکی!"
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: "چه بی تفاوتی عامیانه ای! اینکه بگویند شما اینرا میدانید و من نمیدانم، واقعاً شما چه میدانید؟"

آندرسون: در این رابطه موضوع جالبی که مطرح میشود در مورد مناسبات زن و مرد است، طوری که

در این زمینه بطور کلی مجموعه گسترده ای از افسانه های آفرینش و خدایان و از این قبیل مسائل خلق شده است. مردان بعنوان مثال میگویند که زنها بسیار پیچیده و مبهم هستند. حال آنکه آنها هیچگاه به مضمون حیات نمی نگرند که در همه عرصه ها گسترده است و تنها در رابطه با زنان مطرح نیست. زمانی که ما فکر میکنیم یک زن پیچیده و مبهم هست، در واقع ما آنها را بعنوان نمودی منفرد و مجزا از گستره حیات در نظر میگیریم که بهیچ وجه با واقعیت عملی حیات همخوانی ندارد. آیا اینطور نیست؟
کریشنامورتی: بله، صحیح است.

آندرسون: خدای من! درست همانطور که شما هم اشاره نموده اید، با همه این ها اینگونه نگرشها و اینگونه موضوعات کماکان در کتب درسی، در صحبتها و سخنرانیها و بعنوان موضوعات آموزشی بدون کمترین

۲۲۸

وقفه ای طرح و آموزش داده میشوند.

کریشنامورتی: بهمین دلیل من فکر میکنم که سیستم تربیتی ما، در شکل کنونی خود، روان مردم را عمیقاً تخریب میکند. این واقعاً یک تراژی تمام عیار است. اگر من یک بچه داشتم – خدا را شکر که من اصلاً بچه ای ندارم – طبعاً از خودم سوال میکردم: "او را به کجا و در دستان چه کسی برای آموزش بسپارم؟ چه کاری است که خودم میباید با او شروع کنم؟ آیا میبایست اجازه دهم که او نیز مثل بقیه شود، درست مثل سایر هموعان خود؟ یادها و خاطره های دیگران را بعنوان مواد آموزشی بپذیرد؟ مطیع و گوش بفرمان باشد؟ متوجه هستید؟ اینها چیزهایی هستند که بدون کمترین وقفه ای همه روزه اتفاق افتاده و پیش میروند. و از آنجاییکه این موضوع برای بسیاری روشن شده، ما پیشنهاد کردیم که: بیایید ما مدرسه ای برپا کنیم. بیایید مدرسه ای راه بیندازیم که در آن بطور کامل و همه جانبه بگونه ای دیگر بیاندیشیم، جایی که بطور همه جانبه به شکلی دیگر تدریس شود، و نه بطور ساده و بشکل روتین و تکراری، با مطیع بار آوردن آنها، با ساختن آنها، و شرطی کردنشان و از این قبیل. شما به همه این امورات بخوبی واقف هستید.

و بدینسان به این سوال میرسیم: چرا ذهن آدمی اینگونه تابع و مطیع است؟ من از قوانین این کشور اطاعت میکنم، من میپذیرم که میبایست از سمت راست جاده رانندگی کنم، و یا از سمت چپ، درست همان کارهایی که برایم در نظر گرفته شده را انجام میدهم. من از دکترا و دستوراتی که صادر میکنند، اطاعت و آنها را اجراء میکنم – من شخصاً بسیار بندرت پیش دکتر میروم، اما اگر پیش آنها بروم، قطعاً بطور همه جانبه و عمیق به گفته هایشان گوش میدهم. من با دقت همه جانبه ای متوجه هستم که بطور سرسری اجراء کننده دستوراتشان نباشم – در عرصه سیاست، در این جهان باصطلاح دموکراتیک، مردم شاید یک شخص قلدر و زورگو را نمی پذیرند.
آندرسون: نه.

کریشنامورتی: آنها میگویند: "مرگ بر دیکتاتور، زنده باد آزادی!" اما در عرصه روان و درون انسان، آنها گفته هر کسی را تایید میکنند – بالاخص کسانی را که از هندوستان میآیند.
آندرسون: اوه البته!

کریشنامورتی: این اواخر داشتم به برنامه ای از بی بی سی نگاه میکردم، و در آنجا خبرنگاری داشت با

گروهی از مردم صحبت میکرد. در آنجا دختر و پسر جوانی بودند که میگفتند: "ما از گوروی خود در تمامی امور اطاعت میکنیم." و مصاحبه کننده پرسید: "حتی اگر به شما بگویند که در چه زمانی میبایست با هم ازدواج کنید؟" در جواب گفتند: "اگر او بگوید که من باید ازدواج کنم، من اینکار را خواهم کرد. اگر او بگوید که من روزه باید بگیرم، من روزه میگیرم." خیلی ساده، درست مثل یک برده! متوجه هستید؟ و جالب اینجاست که دقیقاً چنین افرادی در عرصه سیاست بر علیه قلدری و دیکتاتوری بیا می خیزند!

آندرسون: کاری بسیار مضحک و بی معنی است.

کریشنامورتی: آنها گفته های مستبدانه و احکام پوچ و زورگویانه این و یا آن گوروی بی اهمیت و غیرقابل تحمل را تایید میکنند، با آن ایده های پوچ و مسخره شان را، درحالیکه همین افراد در عرصه سیاست دیکتاتورها و قلدرها را نفی میکنند. چرا ذهن انسان به این چنین جدائی و تجزیه در درون خود کشش دارد؛ در

۲۲۹

حالیکه از سوئی قدرت را تأیید میکند، دقیقاً همزمان از سوئی دیگر قصد کنار زدن آنرا دارد؟ و بطور کلی مفهوم قدرت و غالب بودن چیست؟ این کلمه «اتوریته» در واقع بازگو کننده این نکته است که: کسی اولین بار چیزی را خلق میکند.

آندرسون: کلمه «آتور» به معنی پدید آورنده است.

کریشنامورتی: حال این روحانیون و این گروهها و این مرشدان مذهبی، این ها خالق چه چیزی آنهم برای اولین بار بوده اند؟ آیا کار بیشتری غیر از تکرار و تداوم سنتها انجام میدهند؟ آندرسون: اوه البته، دقیقاً همینطور است.

کریشنامورتی: سنت، خواه رسوم مربوط به ذن باشد، یا رسوم چینی باشد و یا هندوئیسم باشد، بهر حال سنت چیز مرده ای است. و چنین افرادی این سنن مرده را نگه داری میکنند. چندی پیش فردی را در برنامه ای تلویزیونی دیدم که چگونگی «مراقبه» را توضیح میداد _ دستهای را اینطور باید قرار دهی، چشمانت را باید ببندی...

آندرسون: اینرا من هم دیده ام. این برنامه واقعاً غیرقابل تحمل بود.

کریشنامورتی: این کار را بکن، آن کار را بکن، اینطور و یا آنطور _ و مردم هم تمامی اینگونه توضیحات را میبلعند!

آندرسون: و در همان برنامه زنی را نشان میداد که هیچی و حتی جای ناچیزی برای خوابیدن نداشت و با این همه بشکلی عصبی و هیستریک فریاد میکشید: "من هم میخواهم در صف باشم، اگر چه همه اینها پیش از من نوبت گرفته اند، اما هرطور شده من باید این علم را فرا گیرم." این تمایل به تعبد و راهنمایی شدن، بدون کمترین تردیدی کماکان پیش برده میشود.

کریشنامورتی: بهمین دلیل است که ما میبایست از خود سوال کنیم: زیربنای این پذیرش قدرت از چیست؟ خواه قدرت قانون باشد، و یا قدرت یک پلیس، یا قدرت یک روحانی، یا همه این گروهها؛ چه چیزی در پشت این تبعیت و پذیرش قدرت پنهان است؟ آیا ناشی از ترسی است که مبادا از نظر روانی در مسیری انحرافی قرار بگیریم، و اینکه نتوانیم راه درستی را برای زندگی خود انتخاب کنیم که مثلاً راهی باشد که ما

را به نور، به علم، به درکی بالاتر و خلاصه چیزهایی از این قبیل برساند؟ آیا تبعیت از قدرت، ناشی از ترس است، و یا شاید از دلهره ای باشد که از احساس تنهایی عمیق نشأت گرفته است؟ شاید از بی اطلاعی و نادانی عمیق باشد؟ من کلمه نادانی - یا بی اطلاعی - را در عمیقترین مضمون آن در نظر میگیرم. آندرسون: بله، متوجه هستم.

کریشنامورتی: من در این راه به جایی میرسم که بگویم: "ببینید، آنجا فردی است که میگوید: من میدانم، و من هم به گفته او باور دارم". بدون اینکه دقیقاً به این نکته فکر کرده و بپرسم: "خُب، شما چه میدانید، چه چیزی دارید که بمن بدهید، آیا منظور شما صرفاً اطلاع داشتن از همان رسوم هندی است؟ آیا فکر میکنید کسی هم پیدا شود که نسبت به آنها علاقه مند باشد؟ آنچه شما با خود آورده اید، چیز مرده ای بیش نیست، هیچ چیز تازه و نوئی با خود نیاورده اید، چیزی که واقعی باشد؛ شاید شما نیز همان اعمالی را تکرار کنید که پیشتر از شما دیگران انجام داده اند و شما نیز شاید تا ابد آنرا تکرار نمایید؛ اگر چه بنظر میرسد که

۲۳۰

حتی در همان هندوستان نیز نسبت به چنین اعمالی هیچ توجه ای جلب نمی شود". آندرسون: بله، این موضوع مرا به یاد شعری از «تنیسون» میاندازد، معنی خیلی ساده آن چنین است: "آنها نمی پرسند چرا، برای آنها صرفاً اطاعت و مرگ اهمیت دارد".

کریشنامورتی: اینها چیزهایی هستند که گورها و مراجع مذهبی طالب آند. خُب، چه چیزی پشت این اطاعت و پذیرش از زور و قدرت و اتوریته پنهان است؟

آندرسون: جالب اینجاست که ریشه کلمه «آتوریته» در راستای مفهوم «خود» نمود کلمه: «آتوس» یعنی «برای خود» میباشد. از تجزیه این کلمه احساسی به آدم دست میدهد که انگار در درون انسان خلایقی روی به گسترش جریان دارد.

کریشنامورتی: چیزی که عملاً در حال حاضر روی میدهد.

آندرسون: درست حالتی مثل گرسنگی درونی میماند. اینطور نیست؟ من مثل موجودی حریص بدنبال غذای متصور شده در ذهن خود میروم.

کریشنامورتی: آری تمامی حالتی که بر چنین وضعی دلالت دارد، بسیار رقت آور است. آندرسون: بله.

کریشنامورتی: این جوانهایی که به چنین گوروهایی روی میآورند، سرهایشان را میتراشند، لباسهای هندی میپوشند، در خیابانها میرقصند و یا دست به انواع کارهای پوچ و بی معنی میزنند. تمامی اعمالی که آنها انجام میدهند در راستای زنجیره ای از سنتهای مرده میباشد. سنتها مرده هستند و شما متوجه این قضیه شده و میگویید: "خدای من، در اینجا چه اتفاقی افتاده؟" من کماکان به سوال خود برمیگردم: "چرا ما اینها را میپذیریم؟ چرا اجازه میدهیم که توسط اینچنین افرادی تحت تربیت و تاثیر قرار بگیریم؟ چرا میگذاریم که توسط تکرار مکررات، متاثر از برنامه ای تبلیغی، تحت تاثیر قرار بگیریم؟": "اینرا بخر، آنرا بخر؟" همه اینها دقیقاً مثل هم هستند". متوجه منظورم میشوید؟

چرا ما اینها را تایید میکنیم؟ یک کودک تبعیت میکند، این قابل درک است. او هیچ چیزی نمیداند،

درست مثل یک بره؛ اما او به امنیت نیاز دارد، به یک مادر، به مواظبت، به حمایت، همه اینها ترا به این اجبار میکشاند که در دامن مادر بنشینی؛ کودک ایمنی میخواهد، به محبت نیاز دارد، به فداکاری نیازمند است. آری یک کودک به این چیزها نیازمند است. اما آیا مردم فکر میکنند که یک گورو چنین نیازهایی را پاسخ میدهد؟ با آن کلماتشان، با آن رسوماتشان، با آن تکرارکردنهایشان، با آن قوائد مسخره شان؟ متوجه هستید؟ احساسی از پذیرش در اینجا عملکرد دارد، بهمان گونه که یک بچه نسبت به مادرش از خود بروز میدهد؛ من همه اینها را می پذیرم چون احساسی از ایمنی را در من شکل میدهد، از اینکه در هر حالت کسی و یا چیزی هست که از من حمایت کند.

آندرسون: این هم موضوعی است که با گفتگوی قبلی یعنی با موضوع ترس مربوط میشود. واکنشهای یک نوزاد کاملاً ابتدائی و غریزی است، و بهیچ وجه از برداشتها و نگرشها بعنوان واسطه استفاده نمیکند. تنها چیزی را که او مجسم میکند، نیازهای اساسی او هستند که بهیچ وجه ساخته تصورات و یا آرزوهایش نیستند. او به مواد غذائی و نوازش نیاز دارد.

۲۳۱

کریشنامورتی: طبیعی است.

آندرسون: و هرچقدر که بزرگتر میشود به پاسخگویی ریشه ای نسبت به این نیازها فکر میکند. شاید در ذهن او نیز عملکردی همچون دیدن یک خطر و عمل مستقیم شکل میگیرد. من هم با چنین حالاتی روبرو شده ام، اگر چه هیچگاه همه آنچه‌هایی را که بمن گوشزد میشود، رعایت نمی کردم. اما بهرحال موضوع بهمانگونه که اشاره کردید، پیش میرود؛ اینکه مکرراً بما هشدارهایی داده میشود که چنین و چنان کاری را میباید انجام دهید؛ همه اینها نمود آهنگ خوشی در ما هستند، درست مثل تمامی لائاتی هائی که از اعماق فرهنگ ما، و حتی میتوان گفت از اعماق فرهنگ بشری در گوشمان زمزمه میگردند.

کریشنامورتی: ببینید، میخواهم همین موضوع را روشن کنم. چرا ما زور و قدرت را میپذیریم؟ در جهان دموکراتیک، ما سیاستمداران دیکتاتور را میترسانیم. اما در عرصه دین و مذهب همه آنها دیکتاتور هستند. و حال چرا ما آنها را میپذیریم؟ چرا من میپذیرم که یک روحانی، یک کشیش، بعنوان رابط بین من و آنچه که او ادعا میکند که میشناسد، قرار بگیرد؟ این نشان میدهد که ما بهیچ وجه با انتظام و هارمونیک فکر نمیکنیم. اگر این موضوع در عرصه سیاست باشد، ما نسبت بدان حساس هستیم؛ ما تاکید میکنیم که آزادی چقدر ارزشمند است، آزادی بیان، آزادی در تمامی عرصه ها، حداکثر آزادی. اما در عرصه روحی و روانی، هیچگاه احساس نمیکنیم که آزادی چقدر مورد نیاز است. بهمین دلیل زور را می پذیریم، از اول تا آخر، از الف، تا ی را. این باورنکردنی است! غیرقابل تصور است! من دیده ام که چگونه روشنفکران، پروفیسورها، دانشمندان نیز در ورطه چنین موضوعات بی معنی و پوچ سقوط میکنند. از آنجاییکه آنها در آن دنیای کوچک علمی خود همه چیز را همواره منظم و هماهنگ مورد ارزیابی و تحقیق قرار میدهند، بهمین دلیل خسته شده و میگویند: "بالاخره در چنین عرصه ای برای راحتی خودم هم که شده میتوانم موضوع را زیاد جدی نگیرم و لازم نیست که همه چیز را موشکافی کنم؛ این عرصه ای است که میتوانم به دیگران اجازه دهم نتیجه گیریهای خودشان را بمن تلقین کنند، این راهی است که من خودم را خوشبخت و سعادتمند احساس میکنم؛ اینها

کارهایی هستند که او برای من و بجای من انجام میدهد و لازم نیست خودم در این عرصه وارد شده و کاری انجام دهم. او مرا توسط نتیجه گیریهای خود در مسیر خروشان زندگی قرار میدهد. "متوجه هستید؟
آندرسون: اوه البته.

کریشنامورتی: و آنها این موضوع را بسیار دلچسپ میبینند. بنابر این ما نادانی را میپذیریم، جائیکه دیگر برای مستدل بودن و بصیرت نیازی وجود ندارد، جائیکه خرد خاموشی گزیده؛ حال اینکه اینها دقیقاً عرصه هایی هستند که به هشیاری، آزادی در اندیشیدن، روشن بینی، نگرش منطقی و همگون عمیقاً نیاز دارید. چون در حالات دیگر، این و یا آن گورو آمده که به شما بگوید چه باید کرد، و شما نیز گفته های او را متعاقباً تکرار میکنید. آیا میتوانید تصور کنید که همه این اعمال چقدر مخرب هستند، چطور زمینه ساز ناهماهنگی و بی نظمی میگردند؟ با اینهمه اوضاع دقیقاً بهمین گونه پیش میرود. من فکر میکنم که این گوروها خودشان هم از تجسم نقش تخریبی خود عاجز باشند. آنها عملاً نسلها را بی محتوا و متعاقباً به نابودی آنها مشغولند.
آندرسون: البته ناگفته نماند که آنها خود حلقه ای از زنجیره این پروسه میباشند.

کریشنامورتی: دقیقاً. این موضوع ما را آخراً امر به این سوال مهم میرساند: آیا امکان دارد بگونه ای

۲۳۲

تحت تربیت قرار گیریم که هیچ شکلی از زور و تبعیت از قدرت را نپذیریم؟

آندرسون: با توجه به وضعیتی که من دیروز در سالن تدریس خود در دانشگاه با آن روبرو بوده ام، باید بگویم که پاسخ به این سوال قطعاً "آری" است. این موضوع برای دانشجویان درست مثل یک شوک بود، آنها ناباوری خودشان را نمیتوانستند پنهان کنند، آنهم زمانیکه میدیدند من به آنها میگویم: "این کار را میبایست با هم پیش ببریم، و نه اینکه من چیزی بگویم و شما صرفاً مجری آن باشید".

کریشنامورتی: شما نیز میباید در انجام این کار سهیم باشید.

آندرسون: ما این موضوع را با هم پیش خواهیم برد.

کریشنامورتی: باید کار را مشترکاً پیش برد.

آندرسون: صحیح است. _: "شما سوال طرح میکنید، من هم سوال طرح خواهم کرد، و با هم تلاش میکنیم که این سوالات را درک نماییم _ بدون اینکه خواسته باشیم آنها را برای خود حل کنیم." و بدینسان من برنامه درسی را با بحث درباره این نکته ادامه دادم: "بیایید قبل از هرچیز ببینیم این جمله عجیب و غریب چه حرفی برایمان دارد: «متمرکز کردن تمامی توجه و هوشیاری خود را به یک چیز مشخص». بحث در مورد این موضوع بهرحال مدت زمانی را دربر گرفت، اما اثر بعدی آن بدینگونه بوده که شوک و یکه خوردن اولیه آنها باز هم گسترش یافت؛ چون دانشجویان، کسانی که ما آنها را بخاطر شور و شوق وافرشان انسانهایی منعطف میدانیم، و اینکه بهرحال کار خود را انجام داده و سعی میکنند حساسیت خود نسبت به مسائل را کنترل کرده و برای آن پاسخی بیابند، حال بافردی روبرو شده اند که میگوید: "حساس شدن و تمرکز به چیزی براساس تمایلات کاری غلط و بجای خود بسیار مخرب است." اوضاع بگونه ای شده بود که انگار همه چیز کله پا شده. با اینهمه ابتدا به ساکن بجای اینکه کاملاً هوشیار و با توجه کامل در بطن این موضوع قرار گیرند، سعی کردند که خودشان را بظاهر علاقه مند و متوجه نشان دهند. من مباحثی که شما در مورد تفاوت بین علاقه مندی و تمایل از

یک سو، با هوشیاری اصیل و ساده از سوی دیگر را مطرح کرده اید با دقت گوش داده ام. بنظرم میرسد که تمایل جایگاه مناسب خودش را ندارد.
کریشنامورتی: درست میگویید.

آندرسون: اما بهرحال آنها تمام اشتیاق و علاقه خود را بگونه ای متمرکز کردند که بتوانند از حد آمادگی معمول فراتر روند. آنها تا آنجایی از تمرکز و دقت پیش رفتند که من دیگر احساس کردم که دیگر لحظه مناسب برای باصطلاح ضربه اصلی رسیده است، تنها در چنین حالتی آنها قادر به درک کنه قضایا شدند. آنها کماکان تلاش میکردند که هوشیاری و سکوت خودشان را حفظ کنند، اما این حالت به وضعیتی بسته و خاموش تبدیل شد. و این لحظه ای بود که برایم بسیار تعیین کننده بنظر میرسید. چون چنین لحظه ای را میتوان لحظه دریافت شناخت دانست. فیلسوف اسپانیایی «اورتگا_او_گاست» از حوادثی صحبت میکرد که نمود مکشی در بین این و یا آن حادثه میباشد، آنهم لحظه ای که هیچکدام از حوادث در فرم مورد نظر قرار نگرفته اند. و این حالتی بود که در کلاس من نیز اتفاق افتاد. انگار ظرف آبی پیش رویت باشد که لبریز از آب شده و تو دیگر قادر نیستی حتی قطره ای نیز بدان بیافزایی.

کریشنامورتی: میدانید، من بیش از چهل سال است که با انواع مدارس در تماس میباشم و اگر شما با

۲۳۳

دانش جویان درباره آزادی، قدرت و مسئله تبعیت و پذیرش آن صحبت کنید، آنگاه ساختار روحی آنها بطور اساسی از هم پاشیده میشود.
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: آنها مایلند که برده باشند: " پدرم گفته که من باید اینکار را بکنم و منهم آنرا انجام میدهم." و یا " پدرم گفت که من این کار را نباید انجام دهم، بنابراین من اینکار را نمیکنم." همه اینها کماکان شبیه هم هستند.

آندرسون: دقیقاً. آیا فکر میکنید که ما در صحبت آتی مان میتوانیم در مورد آن لحظه تردید بین پذیرش و عدم پذیرش و مسائل مرتبط بدان بحث را ادامه دهیم؟
کریشنامورتی: بله، قطعاً.

آندرسون: بنظرم میرسد که این نکته ویژگی خاصی در کل پروسه تعلیم و تربیت دارد.

